

عزت افشاری ۸۲، ۱۲، ۲۰
ت. ۲، ۹۰

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۷۳

۱۸۷۳۳
—————
۲۰۹۸۹۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۸۹۷

کتاب طب منظوم

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۸۷۳۳

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی


۱۸۷

10

20

۱۸۷۳۲

۲۰۹۸۹۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	طب متظوم	
مؤلف		۲۰۹۸۹۷
مترجم		
شماره قفسه	۱۸۷۳۲	

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۸۷۳۲

نادوة
الطبع بالقرآن
المنظوم
تلاوة
القرآن
في
النادوة

خطى
✓

خطى
٢٢

Fragment of a blue decorative border with a repeating geometric pattern.

Handwritten numbers in Arabic script: ٥, ٢, ١

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحيم تمم بالخیر

۱۰۰

یکی مضاف بمقدار انبساط بد	ده آمده همه اجناس بنقص و باز آرا
از آن سخت طویل و قصیر معتدل است	و آن است اقطاب بعضی
و نور گرمی و قوت اطلالت رکن نیز	طویل راسته لب آمد ای تمام تمیز
سپس توسط اسباب معتدل دریا	قصیر ضدوی آمد لبلت اسباب
بدان عوض علیین از رطوبت اکثر	علیین و ضیق و هم معتدل سه کان دیا
رطوبت توسط معتدل منقسم	نکن مضایقه با ضیق از رطوبت کم
از آن شهباق رکن از گرمی کمتر دل است	سه کان چو شایسته چون منقسم چو معتدل
که معتدل خبر از اعتدال گرمی داد	بکن ز گرمی کم بنقص منقسم و یا
ولی خود بد ترکیب است و طبیعت است	بین همه آ درین جنس مفردات تمام
سه کان قوی و ضعیف است معتدل مؤثر	دوم که جنبه یکی از گرم بنقص شده تا خود



خطی
۳۲

قوي بقوت حیوانیش شدت حال
سیوم گرفته شده از زمانه حرکت
سیر را حرکت در زمان کم حاصل
بیست است ضد وی و معتدل میان شمار
تواتر است و تفاوت هم اعتدال کنون
ز صفت قوت حیوانی اندرونی
توجس نیم او از قوام رگ برگیر
بصلب کثرت بیست و این از اعتدال
سینه خون رگ اندزه از سه محکم است
بمتمنی شده کثرت ز خون روح فقط
توجس بیستم ما خود دان کیفیت
ز لر می ابره حار و ز ضد او بار د
ز دستوار و در اختلاف دانستم
سوی آنرا به احوال مستوی است مضاف
بدان توجس نیم راز از تنظیم و عدم
شمارش منتظم و دال شد بصفت بسبب

ضعیف عکس وی از معتدل حال
سیر را باز بطی است و معتدل بصفت
بدانکه سوی توجس است سخت حاد
تواز زمان سکون جنس جابجاست بنادر
تلیل در تواتر بود زمان سکون
بجس و تفاوت چو معتدل میان
ز صلب و این دو هم معتدل در قسم پدید
بود ز هر دو توسط معتدل دلکش
چنانچه متملی و خالی است و معتدل ستر
بجس آمده است و معتدل بوسط
بخار و بار د و هم معتدل بکن کیفیت
با اعتدال تمام است معتدل وارد
بیت است سوی و مختلف از آن او دم
بجس حال دلیل است و مختلف بخلاف
بیک و تیره اگر اختلاف است بهم
و کبر بعکس بود غیر منتظم بطلب

بکبر جنس هم راز وزن ای سهد
و کمره وزن روی و ابعده سنگالی است
بودن بسبب ابر شیبه ای دلکش
شیبه اگر نبود است خارج الوزن
مرباطت که هر یک بنام مفصل است
از ان هر یک اقطار زیاد است عظیم
و کمر عظیم و در قیاس است و معتدل یکسان
و قیاس عکس وی و معتدل میان کمترین
و کمر غزالی و آن مختلف ببعث و بطور
چو موجد آن بظن هم صغر بجز قیاس
دلیل فرط تری باشد و با استسفا
چو موجی آهه و دوی میان بخورد
ضعیف دان توجس چو کمر هم با او دم
و کمر بدان غلیظ بود وی از جنس
ظهور غلیظ چنین ای طلب بعدان
سپس بود متواتر صلب غلیظ را

چو وزن صحت است جمید الوزن است
بسن متصل شیبه بجای از وزن است
مدان بنام و نشان جز میان الوزان
بجز سخت مر این بر هم را روی میدان
عظیم وزن و صغیر است و بار معتدل است
صغیر ضد وی و معتدل میانه مقیم
غلط را تو بعضی و ششوی زیاد
سبب توار بی این نفس ز مغز است کبر
دلیل شدت حاجت سوی توجس از سوط
بجمله مختلف تا با است موافق
و کمر بذات ریه فالج است و کمر روا
عریف متملی اما نباشد ای فاروق
سقوط قوت از ان شد عیان و بی تمام
ولی صغیر تر از وی کمر تواتر به شش
قریب است و کمال سقوط قوت بدان
با خند و ششوی و صلابت شش ظاری



بود و قوی بنین نفس مخلص حالی
 دگر از آن ذنب الفارزه انقضا
 در نشان که شد ریج جلا قوت او
 دگر بنام سیاه نشان او ذنب است
 دگر پس از هر دو لقمه عین مظهر است
 قوی است ذوات حاجت شنید و
 سکون که در آن نام دو الفترت
 که سکون حرکت است به واسطه وقوع
 هجوم قهر که در ایشان زنده از آن کنگ
 با آن رشید تا جیده ملقوی باسد
 دگر بود متوجه به اختلاف محبت
 و قیاس مختلف و طلب ثابت است قبول
 و نفس مرد و زمان را که بود بین
 بود بطنی متفاوت قوی عظیم از نیز
 بگو دخان متواتر سریع و لیس هم
 که بود است صغیر و بطی و نفس شویخ

کسخت است

بط

دلیل بر درم حار غلو عصبانی
 که از عظم لصفه مایل است یا کف
 بضعف آمد قوی که رجوع او است بود
 که از کمی سنده زاید در هر چه طلب است
 ز جلد قهر زره باز گشته بود
 کپی ضعیف که از شاغله برین حرکت است
 بر آنست و آن که اعیانت لایق قوت
 حرارت قوی نشان و بی مدال نارغ
 از ضعف و شدت حاجت بر سر است
 بود حال بدین موجب قوی باشد
 ز جلد او متواتر بهر سه دان از قهر
 بسخت خنک علل باشد آن بودن دلیل
 به و نسبت لذات بنفص او چنین
 بجای عظم و سرعت و قواثر نیز
 جفا بچه بنفص جوانان بگفت او عظم
 بضعف و لیس تفاوت بود بدین

ضعیف

ز لایع ارم بی گند قوی و عظیم
 ز سر لایض بعد بانه موجی ای طاب
 دگر جو قوت و حاجت قوی شد بود
 کسی که نصف تنش گرم آن دگر سرد است
 بود عظیم و بطی بنفص لایق ای و لایق
 بشهر مستدل و در ریج مستدل است
 بشهر گرم و لیس است انجمن قوی
 بشهر مختلف الیج در خریف ای بار
 بشهر سرد و شتاب بطی ای بار
 صغیر و هم متفاوت بود اول خوب
 بود سریع و عظیم از خود بود بیدار
 با بنده ای ریاضت قوی عظیم شمار
 تعب غمزه صغیر و ضعیف ای روش
 که کند اگر از اب گرم است نام
 جو طول لبست ساند بگو کلبیتر
 ز آب سرد چو سردی رسد لقمه

ز سر لایق تفاوت صغیر ای
 ز خشک صلب و دقیق است انزوا
 جو بطرفی متشنج جو بر نفس کرد
 بهر دو نیمه موافق بگر و هم بود است
 بفریب است صغیر و سریع ای مان شدار
 و لیب قوت زاید بنفص متشنج
 سریع و هم متواتر دگر صغیر و ضعیف
 بضعف مایل و هم مختلف در نام شهاد
 و بی بود تفاوت بدال و با کسر کبیر
 با خرد است عظیم و قوی بطی در باب
 سریع و مختلف در نفس ز قیاس کار
 سریع و هم متواتر بود در امر کار
 بود دی و غلی برسد زافر اکثر
 شود عظیم سریع و قوی در آن مقام
 ضعیف و هم متفاوت بطی در امر
 صغیر و هم متفاوت بطی ضعیف

بود سرد ظاهر و در باطن است گرمی جمع
 و صلب آن ز غلبه آن محففات بخوبی
 کند عظیم و سیراب ابتدای دردی
 اگر شود ورم حار در بدن طاری
 زیاده تر تفاوت بطی بود ساری
 هر سرد بود بمقدار اعتدال حار
 بقدر کثرت او مختلف بغیر نظام
 و نسبت بنظم طعام از طریق کیفیات
 عظیم و هم تفاوت میان حرمت
 سریع و مرتوش و مختلف بنسب
 سیر و هم متواتر عظیم و شایسته نیز
 صغیر و صلب و ضعیف از حرارت
 بلغمه متحد و صلب آن اول
 نفاذ است تفاوت بوج و بطور
 بطی و هم تفاوت بفرغ بنمیت
 بسته بوج و حمای بوم را به تقیر

شود قوی و عظیم از چینی رسیده بسوی
 مستحقات جو کبریت را سیراب دریا
 هم از صعوبت و طولش صغیر تا غلی
 بار نفاش و تواتر سریع منشار
 ز زمین آمده بوج صلب منشاری
 سیراب و هم متواتر در عظیم و قوی
 بقوت و عظیم و سرعت از بی طعام
 مانند بافته اند در اجزای نبات
 بغم بطی تفاوت در ضعیف و صغیر
 لعدم خوف صغیر و ضعیف با غلبه
 بحالت غفله و با غلبه بلذات چیز
 سردان تفاوت بطی بلا ایما
 بی بوج تفاوت جو او را
 جو قوی است ضعیف بلا نظام و ضعیف
 صغیر و صلب بود او را آمده است
 به میل عظیم هم تواتری رنگین

قد تمسک الیه المنظر منه و النقص لضعف اللاتمام
 بیره لضعف الیه من سیر حار
 لغت زیاده
 فردینند و جهان
 علامت

با اول تری خلیج و در میان عظیم
 در بدن تفاوت بسیر عظیم و کبیر
 و بی میان تری کرد آن عظیم و بی
 بوقت تری لعظم میل او شناسد محب
 جو مختلف تفاوت بسیر کند کربل
 بدان تو منشی و لین و عظیم و بلا سیر
 شناس مختلف و هم عظیم و بار عظیم
 سیراب و هم متواتر میان صفادوی
 هم صلب و صغیر است ضم نر لادوی

با اول تری خلیج و در میان عظیم
 در بدن تفاوت بسیر عظیم و کبیر
 و بی میان تری کرد آن عظیم و بی
 بوقت تری لعظم میل او شناسد محب
 جو مختلف تفاوت بسیر کند کربل
 بدان تو منشی و لین و عظیم و بلا سیر
 شناس مختلف و هم عظیم و بار عظیم
 سیراب و هم متواتر میان صفادوی
 هم صلب و صغیر است ضم نر لادوی

خطی
 ۲۲

المستطاب

بسم الله الرحمن الرحيم

مقویات

قلب و در و در و الله کل	امرد	بهار سبب چو نازی و گل و بو و بود
چو کند و سنبل و شک و قرفل و غیر		چو خندق و چو بلور و چو روغن بلبل
چو زنجبیل و چو بانگ و چو عاید دان		و شیر برش و کندر و مانع از حیوان
ز لولت طیب چو دراج و بالیان		مقویات و طبع اندرین نه بسیار دلم
انار سبب با مرده و در و در و سوسن	دل	بند و با قوت و در و در و در
چنانچه صندل و کافور و کیمیا کشیز		انار و در و در و در و در و در
وزین سبب کل شکر و هم نمندی		در پس از همه ریاس و باز نازک
در و در و در و در و در و در و در		سیخه قاقه جد و در و در و در



خطی ۳۲

فرجی و در و در و در و در و در و در
 چو باد و در و در و در و در و در و در
 ز لولت طیب چو بانگ و چو عاید دان

مقویات

زر شک و کالین و شیرین انار سبب
 ز در و در و در و در و در و در و در
 همین چهاره که مقویات جگر

مقویات

اندر در و در و در و در و در و در
 قرفل از خرد و ساقه که در و در و در
 طراش و در و در و در و در و در
 ز لولت طیب چو بانگ و چو عاید دان

مقویات

سکنجبین و خضار و در و در و در و در
 چو کالین و در و در و در و در و در
 سداب و کونف و در و در و در و در

انار

طراشید بید خراشون زوفا
 چو در چرخ زناخواه لبه کفشد
 چو بستر رخ و بر خاک لغت و کلام
 چو آنچنان تو چو فادانیا بران مالوم
 چو زودمانا قنطور یون و بلوزان
 ز جنتیانا دور لر بول و حفره

ملطقات

لدا ب و سیر زاوند سکه قیج و درک
 چو در کف خود نه با لوز قسط و انچه کیر
 طراشید به المقبل و اهل زنا خواهی
 چو زودمانا زوفا و قسط آرمش
 چو حسب یان و چو سکیج ای فیهیم زانی
 تمام محبه حوت حمل ایرس از سر
 چو چند خردل و صاشا و قحون بندیز
 چو در چرخ و حاشی و لغت است افکاه
 در عفره رطوفه و سنجکنت
 ملطقات همین ذان نه کم بیس از اند

مغضات

خراشون و زراوند و از سر افتیمون
 کوش و در کس ایسوی و راز یانه درک
 چو زلفوان و چو قنطور یون و در زنجوش
 چو در صیغ و فادانیا و رشتین
 چنانکه کن ستره از مغضات ستر
 کبابه بر سینه بیون زیره خاری قون
 کرفس و حومل و فادانیا و ایرس کوز
 چو صطیبا یا حاس کن حاما کوسر
 چو زودمانا و رطوفه کیر چنیز
 با قضا سدد حده را پیر کن ستر

مغضات

لدا ب

خطی ۲۳

لدا ب و زیره زربنا و کوه و تخم کدر
 کرفس و کوز و فادانیا و فلفل و لندر
 چو زنجبیل و سیون و کزکرونا با ز
 چو جاد و شیر حاما و فلفل است و راز
 چو زودمانا بسیار است و سنجکنت
 بکسر لفضح زانفتیون آرا اند کنت

ادویه مغضات

چو تخم خربزه و خورد سیاه حجر می بود
 چو سبزه و بر خاک سف و کزکرونا
 چو زنجبیل و زباد یان و در کوه و تخم
 چو زنجبیل و چو سکیج از حله حیات

مغضات

کدر کماقل و انور و قند و انجیر
 چو در چینه و قند کرفس و زنجبیل
 چو نار حیل و کثیرا و کبجد و بادام
 دماغ بره و حلیت و و بیاض حما
 چنانچه بیضه کجک و زرد کبک و حما
 پیزر یا به بکیر از شسته که الای است
 کوز قشق و جلفون و باقله جبر صیر
 چو زور و قسط و زربنا و قز و کوز
 چو زنجبیل و بیون و حسب زلم و حما
 بکیر میسر و کفتور و صیغه کفرا
 چو مغز از سر کجک و مرغ کن بطام
 بکیر قویست باه پیزر ازین سنجکنت

مغضات

چو آنچنان و چو اصطرک و لاکه و کمان
 بکیر حله و تنها ضرورت افند کز
 حشمت حاما افکاه و مر و حاد بودا
 چو زلفوان به این کوه و انوار

لفح

مغزات و ج

چون بیخ خرفه و بیره و پدید آوردن
در عقیده بپنداشت سسته اکنون
ز بود جلد کثیرا و صغ و اسفند
بهر بنا بر کین درو یافت

مغزات

سکین نمک بند و در خرفه و
در غم آب که در تخم تر و کثیر خور
چون تخم نسبت پوست تخم خرفه
چون تخم مازون بویابی کخ آیز
در چو مایه الحس کثیر است و کنگرند
بگیر جسم ز جرم جلدی آرد

مغزات

بنی سمان و عدس که با کل مخلوم
برخ و لبه کفار و مصلح معلم
نخود بلوط و طیار و اند خرد ز لور
که در پانصد و در و در از انور
ن کنه دم الاغ و تخم ریحان کبیر
چو بار شک و غیر او ناردین پذیر
چو با قلا و کل و تخم لور در عید
بصفت چو ز سر و آ و بیخ از کادوس

حالات رعاف و نفث و احوال

ز رنگ و سرد و غضب با در و جبه بیدت
بوط و مصلح و بندر بیخ و فنجان
ن کت سدم الدون تخم کل کشنیز
در ک ن حل زره بده آنده نیز
چو جوز سرد و چو ریوند و ش و کفند
در ک ز کندر و کافور و کبر با کف آرد



خطی
۳۲

چونین ارمن و قنطاریون هم مازو
رعاف و نفث هم اسفند
صغیر از او

مغزات خون

سکین و کل سرفه و کافر کابو
بشراب صندل و عناب و کافور
بدان پس از همه کشنیز خنک است
که هست مصلح خون و کشنیز کور

منفخ عرقا

کل بفت و عناب و دور و شامره
ز تخم کالین و بیخ آن بیره
پس از همه کک نیور اوانا
بدانکه هست جلد شمشیر منفخ عرقا

منفخات عجم

مور سنبل سیون بادبان ملیک
ز در صنیع و طلقند دور و بیخ
سکین و کافور و سنبل انجیر
کمون و فاقله از منفخات عجم کبیر

منفخات کوردان

ز مالک از طوطی و کافورانی
حاصل کوس کبیر و پریاوت ن
یکبیر شامره با در خرد و شامره
ترنجبین و جوه طلقند بد را عناب

منفخات عجم

بمنفخ از پله کوردان و کافور
و کز نه هست ز عرقا و کفیر کبیر
بمنفخات عجم
بمنفخات عجم و دور و کفیر کبیر

دلائل اول اباحت حل
 و نیز از ایضا بیان کند احوال
 بر آن قبل از بلوغ از دلات احوال
 کثیر بر قدر قرب عیان فلفله اکثر
 سوای اول در بر علیه ایست
 در دلائل اول است نفیست قضا
 قیاس و کثرت قوزب است
 بی است مبی و آن محتاج به
 در وقت معلوم یا نه بود
 شده در اولی است بون اکثر
 بول گفته شد بنم رقی از آن
 و در شش بنم مرت علم بر دین
 ز لیدی دوم است و آن صحیح

هم از مجاری اول و عروق آن اکثر
 شروط دیدن فارورده در آن تمام اول
 بود صحت بعین خفص در اطفال
 صفه زیاده نماید هر دو در ز نظر
 بر سر فرق اکثر عقل بهتر است
 قوام در زب و لطف و بولد و در صفه
 تخت صورت و آن شش بود در روی
 قصه بنم بر آن بیشتر لاده
 ولی بیوی در میل او است بی علم
 بجهت خوردن ای شیر و میوه تر
 و در گذارش اعفانه نیست محسن
 ولی بیس از رضع و در شش اول
 بنم صید و لطف لال و جسم صحیح

ترجمی است

خطی
۳

ستیم شده اشق و آن زردی بی جرمی کم
 چهارم است و خشان صبح و نهار
 چون نم افرو مشیح که نام آن است
 ششم پس از همه در وقت بیام
 چهارم از زینها شوند از کجاست
 شش ز حرکت چارم است آن بی
 خردن بر تپ دوم در روی دوم
 به تیرگیست اگر مین زینها از تو
 چنان خفیه که می ناری بود و آرام
 کثیر سرخ زینهای جاد و از کجاست
 ولی بر دین در ارض کرده بید
 و در اول جاد میس است
 کثیر سرخ و در شش است

بود بمرمی زیاد و سل مستقیم
 سوی حرارت را به خود راهی
 حرارتش زرد که رنگ است
 صانست از صر ناصح و لیل بی نام
 که زین یافتن آب در حرکت
 نشان عینه خون کم آن مطلب
 چهارم است و افراط خون رگم دا
 دگر نه عینه صفر است زردی از کجاست
 که است صفا بسیار گرم تر خون کم
 که است مایل غلط و کثیر نیاید
 بدو سه هم مندر با قفلا و خرد
 خوب نیست در و نم حله جاد
 دلالت که امام در است

ساری است

در وقت معلوم یا نه بود

خطی

دلگرمی در امراض حاد و چون نیست
 کثیر از جرم و ایل به تیرگی و کثیر
 قلیل حرمت و یا مایل به ایض لقا
 کثیر استخفج بود در مزاج سرد اگر
 ز صوف کرده و هم از حدوت است
 شده است بند بر کله از مدتی نغم
 بخفت است در جرم نبوی انورده
 اگر چه هر دو دلیل برود اندام
 ز شرب هر چه چاقوی خبر دهند
 شده محمود طبا و حرمت اگر بود
 سبب برودت زاید در جی است بیبر
 با ختران قوی مییم از کله های
 دیس مکت بود یا یقین در کمال

در بیان کله های

در بیان کله های

خطی ۳

سواد دال بسودا چهار شد لبد
 یقین کون سودا ز حلقه صفوا
 دوم سودا در قسمت اول نم بود
 سبب بود از خفت بجز در وی
 چهارم سودای کله یا صفت بود
 شود صغوه و حمة الکله سود
 بوی تیز و قوی باشد و در حد
 اگر سیاهش از خفزه بیاض بود
 بود علامت آن که برودت حقیق
 نوازش که لول سینه ای تمام
 بداند امیر قاسم شد نشان بدنی
 سخت بود اگر مایه بلاس راوی
 بود که همیشه آن بر کله های طحال

کله های در بیان کله های

در تمام جوی نه محال خفت است بدین

یکی است آنکه بس از غفرالی سوسود
 هم از کله سف صفوا عدت ترقان
 نشان بودن سودا در موی لقصوه
 دیس گشت بود ای حرف مایه کله
 کله دلت بود ای معنی لبد

و بی لقصوه و قمت تیس ل بود
 بر ختران دیس از جرم چا
 ریب صحیح و بوی نریه کم است
 میانی کله را حلاط نمین مقصوف
 دیس قوت حرارت هم ختران
 رویت در میان و ساقو سینه
 سیاه آخر تپه ای قسم بود ای
 دلالت است به خزان از حدت

صحت
در بیان کله های

در تمام

بدانکه

و کمر بر این طبیعت نموده در حضور
لبی کمیز سید آید و رقی و قیسی
که سخن بر ضامن تند و تیز بود
در لجه با بوی تازینک و نقره
لبی ز خوردن چیزی کیه سیاه بود

بر ای که بود نو و انگیزش مثل
سوسب جمله با طراف در ز ما طویلی
نشان سبزه و صم داغ و طلا خورد
چرا نه فقط دیدل رعاف می
چو الهامه و خمر سیه زان بود

در بیان طبیعت

با فیض اول دو قسم است زان که
کفیه غیر صفت و اشک است
سواهی عدلت و اول از کیمر مجاز
از غلیظه بود است و اول بنعم
سواهی عدلت و اول از کیمر مجاز
بود کفیه صفت تمام صفت تمام
دویم از آن سیمی و اول سیم و اول
سیمم از آن عدلت زیاده است انرا

در حقیقت و اول بر اول که کیمر
بزنات شیر حقیقت غلیظه و ناقص است
بر و و عدم قطع شده عدلت
ت از غیر حقیقت همین نه بیست و اول
بر و و عدم قطع شده عدلت
بلیغی خاطر است از و نور هم خام
بود انان جزارت که از هر سینه
ت از کیمر که در اثر صفت

دیدل

چهارم

چهارم

چهارم آنکه قفاخی از رقی و بریم
چون غنیمت ریم مواد کثیر و خام آن
بود رشید می نیم و دولت آن
در کفیه لغت بنم و طریقات است
کنند تر مثل حجت طریقت است
اگر کسیر کتو بنم ز جاهی دیبا ز

بود قزوح در لاله اول مستقیم
در کله از سس سنگ سینه لایبان
بر آن که ز اورام بنم کمان
بخون غا ز احشاه کزان عدالت
بودت سید فیض ز اقراج یکدیگر
سپهر کتو مستحق تبار و ای هم از

شود که لایحه از او سید
چنین کیمر در اول لغت عدلت
و لگت شمع و هم کتو لغت
کیمر که ز کتو به بیج حال به کند

ز راه اول بر آید ملا غلط تکلف
خبر مینماید از صبح و فاج است
چین کیمر به سبب کتو شمع
بخرم دان بر کتو شمع انتقال

ششم روح و تامل
کیمر لایحه و آن عدلت آرام
که از ذلول بودیم کتو دیدل

رد لب کتو که کتو شمع
چون شیر و سبب کتو شمع
ولیک در عقل حاد کتو شمع

نور و ادوی

خطی
۲

بشرط آنکه جو با کوا و اندک با مهر
 کبریا که هر کاری در آن کند کوه
 جو بول که جو صافست میل کوا
 قرم بول رقی غلیظ و معتدل است
 در دین کوه در دین بول
 به آن در کلبه او زمان خورد
 زن کرد و خشم کوه کوه
 هم در کلبه آب افراد کوه
 رقی در سلسله کوه کوه
 کبی بصفیح کوه کوه
 از آن که بول صبی باید غلیظ
 حکم کوه در کلبه و شایسته کوه
 ظهور بول رقی که بر نبرد کوه

روی و سبک دان بر اهران کوه
 چهارم است چیزی که کلبه داد
 بر آنس بول که از او جنب پیداد
 رقی دال به بر و در کلبه کوه
 بصفیح کوه کلبه کوه
 هر چه بود کوه با کوه کوه
 بول کلبه کوه کوه
 هم اندفاع کوه کوه
 در بول کوه کوه
 به کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه

در میان قوام

در میان غلظت

ایجات

غلیظ بر مردم لغ و انش کوه
 حکم کوه غلیظ کوه
 بود و دلالت او کوه
 و بر نه دان که کوه
 و کوه کوه کوه
 غلیظ کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه

نویس غلیظ کوه
 در آن زمانه کوه
 کوه کوه کوه
 غلیظ کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه

با غلیظ کوه



خطی
۲

بر کبیر اسفل قناره یا کراں
 رگوب بهضم و کوی استوان جوام
 شد از جرات فاعل لوقا و قریب
 نیم بدان ششم بدان با ادققت
 بفسوف و امی و کوی بهضم
 نیم بدان رملی آن بود پس جهات
 اگر بر کبیر استوان ز صید بدان
 و هم سه کبیر و آن در حال بهضم
 هر دو است کوی و آن باقران تم
 رگوب یا در هم چون کبیر جوان
 بود و ضعت گلبه و در از کبیر
 که در شفا نه بمقدار که حد کبیر
 است قدر رگوب است ^{فلا شصت} ^{عینان}
 و اگر رگوب بسیار شد و کبیر

بود جو سینه کند از کوی
 ز رگوبت و فرط حرارت آمد زرد
 که می خوری ^{فلا شصت} ^{عینان} مستحق
 چنانکه بوی نیز از چنان کبیر کبیر
 من از کبیر و هم از کبیر او کبیر
 رگوب از کبیرت کند دلالت آنی

در معانی معان رگوب

معان معان رگوب است
 معنی است همیم اگر کبیر است
 چو رگوبت کبیرت در کبیرت
 و یا رگوبت کبیرت از کبیرت
 و از زمان ظهور رگوبت در آن
 دلالت در آن کبیرت کبیرت

در رگوبت عروق بهضم کبیر
 و اگر کبیرت کبیرت بهضم باشد
 که کبیرت کبیرت در کبیرت
 در رگوبت کبیرت از کبیرت
 که از کبیرت کبیرت در کبیرت
 که از رگوبت کبیرت از کبیرت

بعد ویل بنضج کم و قلعده
 ویل بنضج و کبیرت در کبیرت
 اگر کبیرت کبیرت در کبیرت
 چو کبیرت کبیرت از کبیرت
 ظهور زود و کبیرت کبیرت
 بوضع کبیرت کبیرت کبیرت

سینه

کانه

بوی غلبه دکنوز ششیر چهار
 کیز اشتراک در دو است
 در حین تمخیل کفو به ان
 بوی غلبه بصفت زنده کفر غنم
 چو در غنم غلبه بیان از لوب
 کشف فرق بول دور هم عمل
 چو ز غوا یا مانند آن ز قزو شند
 کیز در کعبه خلد آن در کعبه
 تمام کتب و این و این است

۱۶۱/۱۶۱

۱۶۹
۱۵۳

در لغز

بشکل صفت شکر تی اوت

مانند کرم در کفر بزرگ است
 با هم در کفر ۱۲۰
 سوزن تمام کفر

۱۷۵
۱۷۳

۱۱۹

بسیار در کفر بلوغ بیاید
 بوی غلبه در کفر از دست
 که لفظ لفظ و لفظ لفظ
 بول آدمی از کفر بلوغ نام
 هم بول غنم کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 صفای کعبه کعبه کعبه
 در کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

